

گفت‌وگوی «جوان» با خواهر شهیدان عباس و محمدحسن اردستانی از شهدای دفاع مقدس

# فرمانده دستمال سرخ‌ها دست عباس را گرفت و با خودش برد!

جداشدنی حتی در شهادت هم همراه یکدیگر بودند و بیشتر از یک‌ماه‌نواستند دوری همدیگر را تحمل کنند.

غیصر از عباس، برادران دیگری هم به جبهه می‌رفتند؟  
 علی اصغر چون دانشگاهی بود و سرش را به درس و دانشگاه گرم کرده بود، گاهی به جبهه می‌رفت. اما حسین بعد از شهادت عباس یک شور دیگری پیدا کرد و مرتب در جبهه بود. خیلی از شهدای خیابان ما (خیابان شهادت) از دوستان حسین بودند. برادر من حتی در منطقه عملیاتی مجنون حدود شش ماه مفقود شد. حتی ما فکر می‌کردیم او به شهادت رسیده است. بعدها مشخص شد که در یکی از بیمارستان‌ها بستری بوده و چون حالش بد بود و حافظه‌اش را از دست داده بود نمی‌توانست ما را از وضعیت خودش مطلع کند.

محمدحسن از چه مقطعی به جبهه رفت؟ چندسالش بود و چطور روحیاتی داشت؟

محمدحسن متولد سال ۱۳۴۵ بود. تقریباً از همان شروع دفاع مقدس تصمیم گرفت که به جبهه برود. آن موقع یک نوجوان ۱۳ ساله بود. به اصطلاح هنوز پشت لبش سبز نشده بود که شناسنامه‌اش را دستکاری کرد و به جبهه رفت. به خاطر سن کمی که داشت، مادر من خیلی نگرش بود. می‌گفت تو با این سن کجا می‌خواهی اعزام شوی. محمدحسن هم در جواب می‌گفت: من که بچه نیستم، نگاه کن بزرگ شده‌ام. چون قد و قامت و هیكل درشتی داشت، می‌گفت بزرگ هستم و از همین درشتی هیكلش هم استفاده کرد و توانست با دستکاری شناسنامه‌اش اعزام بگیرد. یاد من است مادر من، از همسر من خواست دنبال محمدحسن برود و او را از اعزام منصرف کند. اما محمدحسن دست بردار نبود. بعد از شهادت عباس، محمدحسن هم مثل برادر دیگران حسین، یک انگیزه مضامنی برای جبهه رفتن پیدا کرد. محمدحسن طولانی‌ترین سابقه جبهه رفتن را در خانواده داشت. تا زمان شهادتش در سال ۱۳۶۴ که در سلیمانیه عراق بود، مرتب به جبهه رفت و آمد می‌کرد و بارها مجروح شد. حتی در عملیات خبیر به شدت از ناحیه سر و صورت و با مجروح شده بود و او را در بیمارستان اهواز بستری کرده بودند. وقتی به خانه برگشت حتی از موضوع مجروحیتش به ما چیزی نگفت. مدتی ماند و دوباره راهی جبهه شد. بیشتر وقت محمدحسن به جبهه می‌رفت و می‌شد و فقط گاهی برای مرخصی یا درمان مجروحیت‌هایش در تهران بود.

اشاره به تگرانی‌های مادر تان کردید، ایشان در قید حیات هستند؟

مادر من سال‌ها پیش به رحمت خدا رفت. آن زمان که محمدحسن به جبهه می‌رفت، مادر من مانع می‌شد و محمدحسن برای راضی کردن او می‌گفت: عباس که شهید شد دست راست تو را می‌گیرد. اگر من هم شهید شوم دست چپت را می‌گیرم و تو را با خودمان می‌بریم. بعد از شهادت محمدحسن، پیکر او را مثل پیکر عباس در قطعه ۲۴ بهشت زهرا دفن کردند. مادر من آرزو داشت مزارش بین دو پسرش باشد چون قطعه ۲۴ مختص شهدا بود و پر شده بود. مادر من دوست داشت در قطعه ۲۵ وسط مزار پسرش دفن کنند. من هم پیکر عباس به او گفتم شما که اینقدر دوست داری بچه‌ها باشی، به بنیاد شهید بگو بلکه کاری کردند گفت چندبار مراجعه کرده‌ام و گفته‌ام اما می‌گویند امکان دفن کسی در آن قسمت نمی‌گردد. واقعا هم تا آن موقع کسی را در آن قسمت دفن نمی‌کردند. گذشت تا اینکه مادر من یک هفته قبل از شهادتش خواب دید همان طور که محمدحسن گفته بود عباس دست راستش را گرفته و محمدحسن هم دست چپش را دارند او را می‌برند. وقتی مادر من خواب را برابرم تعریف کرد، به خواهرم گفتم نکنند مادر من فوت کند. ایشان گفتن این طرز تعبیر ناکند. شاید هم خواب مادر من دلیلی بر بهبودی و شفایش باشد. اما تنها یک هفته بعد مادر من به رحمت خدا رفت. در مراسم ختم ایشان یکی از مسئولان برای عرض تسلیت آمد ما خواب مادر را برای ایشان تعریف کردیم. گفت واقعا چنین خوابی دیده‌اند. گفتم بله و آن بنده خدا هم در ترتیبی داد تا پیکر مادر من در قطعه ۲۵ درست بین پسران شهیدش دفن شود. مزار عباس در سمت راست مزار مادر من است و مزار محمدحسن هم در سمت چپش قرار دارد.



شهیدان عباس و محمدحسن اردستانی

همه‌چیزهای دستمال سرخ و فرمانده‌شان اصغر و صالی در همان چهار ماه اول دفاع مقدس و به فاصله یک ماه یا کمتر از یکدیگر به شهادت رسیدند.

گویا برادر تان دوستی عمیقی با شهید اصغر و صالی داشت؟

اصغر و صالی فرمانده برادر من و به نوعی الگوش بود. دوستانش می‌گویند آن قدر عباس به اصغر و صالی علاقه داشت که خیلی وقت‌ها در درگیری‌ها دستش را روی سر اصغر و صالی می‌گذاشت. وقتی اصغر علتش را می‌پرسید، می‌گفت دستم را روی سرت می‌گذارم که اگر تیر یا ترکشی قرار است به سرت بخورد اول به دست من بخورد و به تو چیزی نشود. اتفاقا که یکبار دستش را روی سر اصغر و صالی گذاشته بود، ترکشی می‌آید و به دست برادر من می‌خورد. در همان منطقه عملیاتی بدون آنکه ترکش را خارج کنند دستش را باندپیچی می‌کنند.

شهید و صالی و سایر هم‌زمان‌ان عباس می‌خواهند برای مداوا به تهران بر گردند، اما قبول نمی‌کنند. برادر من عینکی بود و چون عینکش هم شکسته بود، او را به بهانه تعویض عینکش به تهران می‌فرستند. این زمان تقریباً کمی قبل از محرم سال ۵۹ بود. همان محرمی که اصغر و صالی روز عاشورا ایش به شهادت رسید. یاد من است عباس با دست باندپیچی شده به خانه آمد و چند روزی ماند. در خیابان شهادت یک مسجد به نام حجتیه داریم که برادر من آنجا فعالیت می‌کردند. عباس همراه بچه‌های محله رفتند و مسجد را برای ماه محرم پارچه سیاه و پرچم بستند. بعد عباس دوباره و قبل از آنکه دستش خوب شود افنگ رفت کرد، انگار همین دیروز بود که مادر من به او می‌گفت: صبر کن لااقل دستت خوب شود بعد برو، اما عباس در جوابش گفت: آن یکی دستم که هنوز سالم است، با همین یک دست سالم حذافل می‌توانم برای رزمندگان چایی ببرم.

و کمی بعد از بازگشت عباس به منطقه اصغر و صالی شهید شد؟

بله، ایشان دهم محرم سال ۱۳۵۹ که مصادف با ۲۸ آبان بود به شهادت رسید. در تصویری که شهید و صالی در آخرین ساعات عمرش در بیمارستان وجود دارد، شهیدان ابراهیم هادی، رضا مرادی و مجید جهانپن در کنار شهید و صالی دیده می‌شوند. برادر من هم در آن تصویر است اما چون از ناراحتی در یک گوشه نشسته بود، تصویرش واضح در عکس دیده نمی‌شود. عباس خیلی به شهید و صالی علاقه داشت و دوری او را هم نتوانست زیاد تحمل کند. برادر من ۲۸ آذرماه ۱۳۵۹ در ارتعاعات سرپل ذهاب به شهادت رسید. انگار فرمانده دستمال سرخ‌ها دست عباس را گرفت و با خودش برد. رضا مرادی دوست و هم‌رزم قدیمی عباس برای دیگر دوستان‌شان تعریف کرده بود که وقتی پیکر عباس را در مقر گذاشتیم تا به تهران منتقل کنیم، من مرتب با خودم فکر می‌کردم که چطور می‌توانم خبر شهادتش را به اطلاع خانواده او برسانم و اصلا در جواب پدر و مادر عباس چه بگویم. برابرم نماز صبح که بیدار شدم، به پیکر عباس سلام دادم. ناگهان او جواب سلام من را داد. رضا مرادی و عباس داووزنی تقریباً ۲۰ و چند روز بعد از برادر من، روز ۲۴ دی‌ماه ۱۳۵۹ در تنگه حاجیان گیلانغرب به شهادت رسیدند. این رفقای



شهید عباس اردستانی، نفر استعلام جنگ، شرح نقرات گلاری اول چپ در عکس آورده شده (تصویر پیکر شهید اصغر و صالی)

هم حضور در وقایعی که در اوایل انقلاب رخ دادند. مثل غائله کردستان که عباس همراه شهید اصغر و صالی و گروه دستمال سرخ‌ها به آنجا رفت و در درگیری با ضد انقلاب و گروهک‌ها شرکت داشت. سپاهی هم شده بود وقتی مادر من می‌پرسید پرسر حقوقت را چه کار می‌کنی؟ در جواب می‌گفت من از سپاه حقوق نمی‌گیرم. افسس سبیل‌الله کار می‌کنم. عباس از سال ۱۳۵۸ تا شهادتش در آذرماه ۱۳۵۹ بیشتر وقتش را در مناطق

و سعی می‌کرد آنها را با ماهیت انقلاب آشنا کرده و جذب‌شان کند. سال ۵۶ و ۵۷ که تظاهرات مردم اوج گرفت، برادر من و مخصوصاً عباس، راهپیمایی مردم در خیابان مهرنو را رهبری می‌کردند. این خیابان بعدها به خاطر حدود ۲۰۰ شهیدش که در دفاع مقدس و دیگر وقایع آسمانی شدند، به خیابان شهادت معروف شد. عباس از مردم محله خواسته بود موقع تظاهرات در خانه‌های‌شان را باز بگذارند تا آنها که از دست مأمورها فرار می‌کنند بتوانند وارد خانه‌ها شده و دستگیر نشوند. این موضوع مثل یک فرمان رسمی بین مردم محله باب شده بود. به همین خاطر آمار دستگیری‌های محله کمتر شده بود. فعالیت‌های عباس و دوستان انقلابی‌اش که اغلب‌شان بچه همین خیابان مهرنو بودند باعث شده بود گاهی مأمورها برای مقابله با تظاهرات آنها از خودروهای زرهی استفاده کنند. من یاد هستم که تا نگاه وارد خیابان‌مان شده بودند و انقلابی‌ها را تعقیب می‌کردند. حتی یکبار در درگیری‌های پیش آمده مسلسل یک تانک باعث آسیب دیدن سیستم برق منطقه شد و روشنایی تمام محله و خیابان مافت. روز بعد تعدادی از اهالی به در خانه ما آمده بودند و به پدر من گفتند این بی‌برقی ما نتیجه سرپرشور پسر توست.

پدر تان چه شغلی داشت؟

مرحوم پدر من حاج شعیبان اردستانی در قصاب‌خانه کار می‌کرد. شغل اصلی‌اش همین بود اما غیر از آن یک مغازه بلورفروشی در محله‌مان داشت که در نبود باه، برادرهایم آنجا را اداره می‌کردند. حاج شعیبان آدم دست به خیری بود. اما عباس در این صفت پسندیده روی دست پدرمان در آمده بود. اخوی از درآمدی که در مغازه بلورفروشی داشت، به خانواده مستمندان کمک می‌کرد. ما از این کارهای عباس بعد از شهادتش مطلع شدیم. برادر من در ۲۱ سالگی به شهادت رسید، اما کسانی که بعد از شهادت او به ما مراجعه می‌کردند، می‌گفتند عباس از چهار یا پنج سال پیش خرجی آنها را می‌داد. یعنی شهید زمانی که یک نوجوان ۱۶ یا ۱۷ ساله بود کار خیر می‌کرد و هم‌زمان در فعالیت‌های انقلابی هم شرکت داشت.

عباس اولین شهید خانواده بود؟

بله، متولد سال ۱۳۳۸ بود. هم سنش به انقلاب قدم می‌داد و

علیرضا محمدی  
 چندی پیش که مطلب کوتاهی از شهید عباس اردستانی منتشر کردیم، تماسی از سوی خواهر این شهید با دفتر روزنامه صورت گرفت که طی آن کبری اردستانی توضیحاتی در خصوص تاریخ شهادت برادرش ارائه داد و گلابه‌هایی هم داشت. همین تماس تلفنی فرصتی پیش آورد تا ساسانی با ایشان در خصوص برادران شهیدش عباس و محمدحسن اردستانی به گفت‌وگو بنشینیم. خانواده اردستانی در خیابان شهادت (مهر نو سابق) شهری به انقلابی‌گری معروف بودند و برادران اردستانی که دو تن از آنها در دفاع مقدس به شهادت رسیدند و یک نفر دیگر نیز به مقام جانبازی نائل آمد، رهبری تظاهرات مردمی در این منطقه را بر عهده داشتند.

زمزم‌های انقلاب از چه زمانی وارد خانواده شما شد؟

ما در خانواده پنج برادر و سه خواهر بودیم. برادر بزرگ‌تر من انقلاب، دانشجوی دانشگاه تهران بود. ایشان به واسطه حضور در محیط دانشگاه و دوستانی که آنجا داشت، وارد مسائل سیاسی شد و از همین طریق بحث‌های سیاسی را به خانه ما آورد. زمانی که علی اصغر از انقلاب و مبارزه علیه رژیم طاغوت می‌گفت، هنوز نهضت اسلامی حضرت امام بین عامه مردم منتشر نشده بود. روزهایی که برادر من علی اصغر، حسین و عباس از مبارزه علیه رژیم حرف می‌زدند، من سن کمی داشتم. صرفاً خاطراتی از این حرف‌ها و فعالیت‌هایی که آنها انجام می‌دادند یاد هست. عباس به عنوان اولین شهید خانواده، متولد سال ۱۳۳۸ بود. موقع انقلاب در دبیرستان تحصیل می‌کرد.

پس شهید عباس اردستانی انقلابی فعالی بود؟  
 عباس از علی اصغر که خودش بحث انقلاب را وارد خانه‌مان کرده، فعال‌تر بود. علی اصغر و حسین از عباس سن بیشتری داشتند، ولی شور و حال شهید عباس اردستانی طور دیگری بود. یاد است عباس نامه‌هایی به افراد ضد انقلاب می‌نوشت

## جدول

۷	۹	۲	
۶	۲		
۹		۸	
۴	۱	۸	۵
۳	۷		۴
	۱	۶	۷
	۹	۵	
۶			
۳		۷	۸

### جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ اطوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

### جدول کلمات متقاطع

پایخ جدول شماره ۶۶۰۲

۱	۷	۶	۸	۵	۳	۲	۱
۲	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۳	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۴	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۵	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۶	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۷	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۸	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۰	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۱	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۲	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۳	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۴	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲
۱۵	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲

طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۶۶۰۳

### از راست به چپ

- ۱- مقیاس یک کمیت با واحد آن - مویز ۲- از از کان وایسته به سزنام ملل - نژاد ما ۳- ابوالبشر - شهر بی دفاع- دستورهایی که برای اجرای قانون نوشته نشود ۴- رمق پایانی - کتاب ژان بل سار تر فیلسوف فرانسوی - مزاحم پیگیر - طلایی رنگ ۵- باجگیری - سروش معروف است- گاو تبتی - جدید ۶- گیاه تاجرزی - آنتن بشقابی - ناموس ۷- دوستی - پوزه - اعتراض به حکم مرحله اول دادرسی ۸- اسب تیزرو - تیم فوتبال شهر میلان ایتالیا- نام قدیم ویتنام ۹- غذاهای سنتی خطه سرسبز شمال - مردن بر اثر غصه - نوعی برادر و خواهر ۱۰- جایز و شایسته- بروفه - مهار تسوپ از نسوی دروازه‌بان ۱۱- همراه خورد- نوعی پارچه - ایتالیایی قدیم - ادامه‌دار ۱۲- برداشت غله - راه و معبر- قدرت و نیرو- آتش ۱۳- طبقه روستاییان و کشاورزان ایران باستان - دشمن آتش - اهلی و دست‌آموز ۱۴- معتمدان - اثر عبید زاکانی ۱۵- پشتکار - امام کاظم در خصوص آن می‌فرمایند جلوه انسان را می‌زاید

### از بالا به پایین

- ۱- نمونه رایگان کالا- وصلت ۲- مرکز کنترل فنی صدا و تصویر - شتر بارکش ۳- واحد پول عهد ساسانیان - کمیسر - هوو ۴- یک و یک - پهلوان - استانی در شمال عراق - طایفه اطراف قزوین ۵- سوغات کرمان - یک لحظه - از احزاب انگلیس ۶- دشت - پسر ادیس نپی - تعهد و تقبل ۷- ناپیدا - قوم هود - خیس آذری - نویسنده فرانسوی قرارداد اجتماعی ۸- شهری در آلمان - مضر - از تعجب هم در می‌آورد ۹- سرکرده اداره - انگشت بزرگ - دشتی در ایران - قدم یک پا ۱۰- بی‌پدری - نرم و شکننده - بخشش‌ها ۱۱- لقب شاهان قدیم حبشه - کشیش - همیشگی ۱۲- معدن - شیپور جنگی - کشور صنعا - تکیه بر پشتی ۱۳- می - نوعی هواپیمای جنگی - پارچه کهنه ۱۴- قرد - کل من الیها... به همدیگر مژده دادن ۱۵- شهری در استان سمنان - فیلسوف، متکلم و فقیه برجسته دوره صفویه